



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

بازار و اسلام

شناسنامه کتاب:

چاپ اول: آوای مستضعفین - شماره های ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۱، از ۶
بهمن ماه ۱۳۵۹ الی فروردین ماه ۱۳۶۰

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - فروردین ماه ۱۳۶۹

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - خرداد ماه ۱۳۹۱

فهرست مطالب

- ۷..... مکتب‌ها و تغییر مناسبات در طول زمان:
- ۸..... «اجتماع طبقاتی» زمینه انتخاب «تکیه گاه طبقاتی»
- ۱۰..... «تکیه گاه طبقاتی» مدلول «آرمان‌ها»
- ۱۳..... «عترت» حافظ جهت گیری طبقاتی مکتب در بستر زمان:
- ۱۴..... سقیفه بستر انتقال غالبیت به جهت‌گیری جاهلیت:
- ۱۶..... تاریخ جولانگاه ستیز دو خط سقیفه
- ۱۷..... دوران صفویه، اتصال شیعه با هیئت حاکمه
- ۱۹..... آغاز سلطنت قاجار، آتش زیر خاکستر!
- ۲۲..... اسلام و روحانیت، بازار و تاریخ
- ۲۲..... عرف و شرع
- ۲۳..... فرهنگ ایستای ضد کفری روحانیت
- ۲۴..... مبارزه ضد استعماری سیدجمال
- ۲۴..... امین الدوله، امین السلطان، عین الدوله:
- ۲۵..... رقابت انگلیس و روسیه:
- ۲۷..... فقدان خط استراتژیک در انقلاب مشروطیت:
- ۲۸..... تضاد جناح‌های مختلف روحانیت یکی از مهم‌ترین آفات انقلاب مشروطه:
- ۳۱..... سرنوشت جناح‌های سه گانه روحانیت:

مکتب‌ها و تغییر مناسبات در طول زمان:

هر مکتب، اندیشه و فکری همواره با این مسئله مهم روبروست که چگونه و به چه طریقی با وجود گذر زمان و کهنه شدن و تغییر یافتن روابط اجتماعی و تعویض نسل‌های بشری و آمدن یک سری انسان‌های تازه و برقراری یک سری مناسبات و روابط متغییر با آنچه که در قبل بوده، حیات، زنده ماندن طراوت و تازگی خویش را حفظ کند. چرا که شیوه مرسوم در تاریخ چنین است که یک مکتب تازه می‌باید و در یک نسل حرکتی و تحولی می‌آفریند، اما با از بین رفتن آن نسل و تغییر شرایط، مکتب نیز همراه با آن مردم و آن مناسبات و آن شرایط در بستر تاریخ، بدست فراموشی و در محاق کهنگی و پوسیدگی، قرار می‌گرفته و در نسل‌های بعد و چندین قرن بعد، اصلا خبری، نشانی هم از آن باقی نمی‌مانده.

اسلام هم با همین مشکل روبرو بود. اگر که مثل مکتب‌ها و اندیشه‌های بشری بر آرمان‌های متغییر، تکیه می‌کرد، نهایتاً همان سر نوشت شوم نیز، حلقومش را می‌فشرد. در مقابل، اگر که تنها بر آرمان‌های ثابت خودش پافشاری می‌کرد، اساساً از حرکت و جامعه و اوضاع و احوال به دور می‌افتاد و آن بلایی که می‌بایست در طی یک یا دو نسل بر سرش بیاید، همان آغاز گریبان گیرش می‌گشت. چرا که مکتبی که پا به داخل جامعه و شرایط متغییر نگذارد و خود را از زمانه به دور دارد، دیگر مکتب نیست، تابویی است مقدس اما بی فایده!

این بود که اسلام چاره را در این یافت که هم بر آرمان‌های ثابت و هم بر آرمان‌های

متغییر تکیه کند. یعنی آمد و مطابق با شرایط خاص و اوضاع و احوالی که وجود داشت یک سری آرمان‌های مرحله‌ای و متغییر تعیین کرد که نهایتاً زمینه ساز آرمان نهایی بودند؛ و بدین ترتیب توانست حیات و طراوت و تازگی خویش را در بستر تاریخ تضمین کند. در این حالت، مکتب، نه همچون صورت اول در یک نسل و یک جامعه و یک شرایط محدود می‌گشت و نه به جدایی از دنیا می‌ماند، بلکه قدرت تطبیق بر هر شرایطی را باز می‌یافت. پس می‌توان گفت که یکی از پایه‌های اساسی و لازم برای زنده ماندن مکتب در زمان، آرمان‌های مرحله‌ای و متغییر آن است که در لوای آرمان نهایی ایجاد می‌گردد.

اما همزمان با طرح آرمان‌ها، مسئله دیگری نیز رخ می‌نماید و آن یک تکیه گاه اجتماعی است که مکتب با اتکاء بدان، آرمان‌های مرحله‌ای خویش را جهت تحقق آرمان نهایی عینیت بخشد. واضح است که هدف طرح و اعلام آرمان‌های مرحله‌ای هرگز متضمن تحقق آن‌ها و عینیت یافتن‌شان نمی‌باشد و اساساً چنین چیزی محال و ناممکن است. اینجا بود که مکتب علاوه بر آرمان‌های خویش به یک موضوع حرکت نیز نیاز پیدا می‌کرد. موضوع حرکتی که در ظل حرکت و تلاش خویش، آرمان‌های مرحله‌ای را تحقق می‌بخشد.

پس دو پایه اساسی و لازم برای استمرار یک مکتب در طول زمان و زنده ماندن آن در جامعه، عبارت است از آرمان‌های مرحله‌ای و نیز یک موضوع حرکت یا یک تکیه گاه اجتماعی هر مکتبی در بستر تاریخ، انجام تعهد آن در شرایط اجتماعی و اتصال تاریخی حرکتش، همگی منوط به داشتن این دو پایه است و یک مکتب هر چقدر که آرمان‌های نهایی و بالطبع مرحله‌ایش والاتر و هر چقدر که موضوع حرکت و تکیه گاه اجتماعی‌اش بالنده تر باشد، حیات و ارزش بیشتری را در طول تاریخ به خود تخصیص می‌دهد و جایگاه متعالی‌تری را در روند تاریخ و تاریخ سازی خواهد داشت.

«اجتماع طبقاتی» زمینه انتخاب «تکیه گاه طبقاتی»

اما این اجتماعی که اسلام می‌خواهد تکیه گاهی از درون آن برگزیند، دارای صورت واحد و مکانیزم مشترک نیست، برعکس دارای صورت‌های متنوعی بر مبنای عوامل طبقاتی، فرهنگی، فکری، انسانی، اجتماعی و... بود. پس اسلام نمی‌توانست کلیت این جامعه طبقاتی را موضوع حرکت خویش برای تحقق آرمان‌های نهایی بداند. چرا که همین طبقاتی بودن جامعه و دو قطبی بودن آن بستر و زمینه بعثت انبیاء و نزول وحی بود. انبیاء چگونه می‌توانستند بر تمامی جامعه و طبقات آن متکی باشند، هنگامی که به خاطر طبقاتی بودن همان جامعه برخاسته و برانگیخته بودند؟ پس برای آنکه بستر عینیت یافتن آرمان‌های مکتبی را مهیا سازند، لزوماً می‌بایست که بر یک طبقه خاص

از این اجتماع تکیه کنند و آن را موضوع مکتب و حرکت خویش را اعلام کنند.

مسلم است که یک مکتب هرگز نمی‌تواند آرمانی طرح کند که تمامی طبقات اجتماعی را ارضاء نماید و نیز یک مکتب نمی‌تواند تکیه گاه طبقاتی‌اش را تمامی اقشار و طبقات متعارف و متعارض اجتماعی اعلام کند و این یک مغلطه مغرضانه و شیدانه‌ای است که می‌گویند که اسلام بر همه طبقات اجتماعی تکیه کند و چون جهان شمول و برای همه انسان‌ها است باید که گرگ و میش را با هم بپذیرد. این سخن حقیقتی است که در پس پرده‌اش اراده باطلی نهفته که می‌خواهد حقیقت متعالی‌تری را با تمسک به این یکی از میان بردارد. این سخن پیش از آنکه از روی دلسوزی و مهر و محبت باشد، گامی است بس پست برای در هم ریختن مرزبندی‌های مکتبی و نفی آرمان‌ها و اصالت‌های آن. این‌ها با طرح این حقیقت می‌خواهند مرزبندی‌هایی را که واقعیت ملموس اجتماعی و عینی ایجاد کرده، مخدوش سازند و بر کرده محرومین همچون همیشه سوار باشند.

واقعیت انکار ناپذیر اجتماعی چنین است که جامعه از طبقات گوناگونی ترکیب یافته و هر طبقه‌ای بنابر مقتضیاتش، آرمانی و شعاری خاص خودش را دارد، که برای تحقق آن‌ها تلاش و کوشش می‌کند. بزرگترین ویژگی اجتماع در یک شرایط معین عبارت است از روابط اقتصادی خاص حاکم بر آن جامعه که به صورت یک حاکمیت کور و ناخودآگاهانه طبقاتی تجلی می‌یابد. در چنین اجتماعی، روابط اقتصادی و مناسبات تولید زیربناست و عامل دگرگونی و ایجاد تحول در آن جامعه خاص؛ و این واقعیتی است که به هیچ وجه و با هیچ پرده پوشی نمی‌توان آن را پنهان داشت. می‌توان در رساله و اصول فقه و در لابلای جملات پر طمطراق پنهانش ساخت، اما در عینیت اجتماعی و آنچه که مردم کوچه و بازار لمس می‌کنند، غیرقابل انکار است. می‌توان بر آن چشم پوشید و در باره اش اغماض کرد، اما به هر حال وجود دارد و این مهم‌ترین چیز است، چون وجود دارد!

البته طرح این مسئله و پذیرش روابط اقتصادی به عنوان زیربنای دگرگونی جامعه، ممکن است چنین تلقی گردد که ما ایده‌های گذشته خویش را مبنی بر اصالت انسان و اراده مندی وی نفی کرده‌ایم و اصول مورد پذیرش مان را زیر پا گذاشته‌ایم.

اما ما هنوز هم معتقدیم که زیربنای تحول یابی و دگرگونی در اجتماع، انسان است با این مفهومی که اسلام از برای انسان قائل است، یعنی تنها پدیده خودآگاه و اراده مند در عالم هستی. ولی زیربنا بودن انسان مشروط به وجود انسانیت و نیز انسان در یک جامعه است. انسان زیربنا هست، اما قبل از آن باید انسانی هم باشد حضور مجرد و ناخودآگاه آدم‌ها و افرادی که در مناسبات اقتصادی اجتماعی، خودآگاهی و انسانیت خویش را از دست داده‌اند هرگز نمی‌تواند تبیین کننده زیربنا بودن انسان باشد.

در شرایط خاصی که انسانیت و انسان در زیر پای روابط اقتصادی مدفون گشته و

ویژگی‌های مشخصه انسانی در میان چرخ دنده‌های نظام اجتماعی له شده، بی شک روابط و مناسبات اقتصادی یک مسابقه و رقابتی بی امان در جریان است. بدین معنی که آدم‌ها و افراد به مراتبی که بتوانند انسانیت خویش را باز یابند، قادرند که مناسبات اقتصادی را به عنوان زیربنای دگرگونی جامعه، پشت سر بگذارند و نفی کنند و بجای آن اراده خودآگاه و با شعور خویش را جایگزین کنند و برعکس اگر که انسان از دخالت در سرنوشت خویش برحذر و برکنار باشد، مناسبات اقتصادی جای خالی او را پر خواهند ساخت، جامعه همواره در حال تغییر است و اگر انسان در صحنه این دگرگونی‌ها حاضر و شاهد نباشد، بلاتردید عامل و یا عواملی دیگری هستند که جای او را پر سازند.

«تکیه گاه طبقاتی» مدلول «آرمان‌ها»

نقش «تکیه گاه طبقاتی» و «آرمان‌های مکتبی» را به عنوان دو پایه ضروری برای حیات مکتب در زمان، مورد بررسی قرار دادیم. اما آنچه که هنوز مبهم مانده، رابطه این دو با یکدیگر و یا به زبان دیگر ملاک تعیین تکیه گاه طبقاتی است.

ملاک انتخاب تکیه گاه طبقاتی کلا دو صورت بیشتر ندارد، رابطه اول عبارت است از تکیه گاه طبقاتی جهت تعیین آرمان‌ها و رابطه دوم بالعکس، یعنی تکیه بر آرمان‌ها برای تعیین پایه دیگر می‌باشد.

مارکسیسم با رابطه نوع اول سنخیت و هماهنگی دارد. یعنی ابتدا آمد و طبقه پرولتاریا را به عنوان نقطه اتکاء اجتماعی خود اعلام کرد و سپس کوشید با طرح آرمان‌هایی و شعائری این طبقه را به حرکت و سیلان وا دارد. در این رابطه آرمان‌ها از درون طبقه برون می‌آید که این خود محدودیت‌های بیشماری را از برای مکتب، چه در بستر تاریخ و چه در بستر جامعه ایجاد می‌کند. یعنی تکیه بر طبقه کارگر و استخراج آرمان‌ها از حرکت این طبقه امکان و زمینه‌ای برای دیگر افراد باقی نمی‌گذارد و چون تیپ و پرستیژ تکیه گاه طبقاتی بر مبنای اصالت ابزار تولید تعیین می‌گردد، مکتب در جامعه ایزوله می‌گردد و تضادهای غیراصولی می‌آفریند. از سوی دیگر طرح آرمان‌ها بر اساس حرکت و مبارزه کارگران، محدودیت‌های تاریخی، چه قبل از تکوین این طبقه و چه بعد از آن برای مکتب به وجود می‌آورد.

اما روندی که اسلام برای گزینش تکیه گاه اجتماعی‌اش برگزید، متفاوت با شیوه مارکسیسم بود. بدین ترتیب که اسلام ابتدا در چهارچوب آرمان نهایی، آرمان‌های مرحله‌ای خوش را ترسیم کرد. آرمان‌های مرحله‌ای که از درون مکتب به برون آمده بود سپس سعی کرد با تبلیغ و ترویج این آرمان‌ها در زمان و در جامعه، یک تکیه گاه

طبقاتی معینی برای خودش پیدا کند. در این شیوه تمامی آن محدودیت‌های تاریخی و اجتماعی از بین می‌رود و برای تمامی افراد یک جامعه، حال در هر طبقه‌ای و در میان هر گونه مناسبات اقتصادی که باشند، امکان و زمینه پیوستن به حرکت و انسان شدن فراهم می‌گردد. بعلاوه، آرمان‌های عمیق و کوبنده‌ای که اسلام طرح می‌کرد، می‌توانست در هر برهه از تاریخ محروم‌ترین طبقات اجتماعی را حول آرمان‌ها و شعائر خویش گرد آورد و در بستر تاریخ حیات یابد.

پیامبر اگر (ص) ۳ سال تمام فقط آرمان و شعارش را ابلاغ کرد، نه آیه‌ای در کار بود و نه سوره‌ای فقط و فقط آرمان؛ و در طی این سه سال هم موفق شد تا حدودی هسته اولیه تکیه گاه اجتماعی‌اش را باز یابد. صحابه نزدیک او، اراذلی چون ابوذر و بلال حبشی و سلمان فارسی و مقداد و اسامه بین زید، حارثه بین زید و عمار و یاسر و... بودند. اما با این حال این هسته اولیه هم یک دست نبود، یعنی در کنار ابوذرها، ابوبکر هم حضور داشتند.

پیامبر توانسته بود با طرح آرمان مکتب تکیه گاه طبقاتی مکتب را نیز مشخص کند. اما او نیک آگاه بود که بزرگترین آفت هر مکتبی تنوع و تعدد در تکیه گاه طبقاتی است، حضور ابوذر است در کنار ابوبکر مالدار و شخصیت و رحل مهم قریش؛ و این تنوع باید بوسیله‌ای، توسط یک عاملی از بین می‌رفت. البته پیامبر از آنجا که به اصالت انسان و به اراده او مومن و معتقد بود، نمی‌توانست به ابوبکر و امثال او بگوید که شماها به این حرکت وارد نشوید، چون که در مکه از حرمت و شخصیتی اجتماعی والایی برخوردارید. از طرف دیگر این تعدد تکیه گاه را هم نمی‌توانست تحمل کن. چرا که در صورت قبول آن و تمکین در برابر آن واقعیت، در آینده هلاکت و نابودی مکتب را می‌یافت. این بود که پیامبر تصمیم گرفت با تعمیق و تشدید مبارزه، ابوبکر را میان دو راهی قرار دهد و این حرکت همان هجرت بود.

پیامبر هجرت را قصد کرد تا در لوای آن تکیه گاه طبقاتی‌اش را یکدست و یک پارچه سازد. حال دیگر ابوبکر ناچار بود که انتخاب کند. یعنی که اراده کند، یا شخصیت و منزلت اجتماعی - اقتصادی‌اش در مکه را، یا همراهی و همگامی با حرکت و عزیمت با مهاجران و قبول سختی سفر و مسائل متعاقب آن را^۱ این هجرت برای ابوبکر یک

۱. خضای فاحشی را که امروز گروه‌های چپ مرتکب می‌شوند، این است که در شعار و حرف می‌گویند که رهبری مبارزه علیه امپریالیسم باید دست کارگران و دهقانان باشد و باز در سخن نقش مبارزاتی دیگر طبقات اجتماعی را نفی می‌کنند. می‌گویند لیبرالیسم و خرده بورژوازی نمی‌توانند مبارزه‌ای اصیل و پیگیر با امپریالیسم را انجام دهند و این تنها و تنها طبقه کارگر است که چنین شایستگی و لیاقتی را دارا است. اما در عمل آرمان‌ها و شعارهایی را که در برابر کارگران، یعنی هژمونی و پیشتاز مبارزه ضد امپریالیستی قرار می‌دهد، بنگرید: "فان ساعت کار... اضافه حقوق و دستمزدها...". و انتظار هم دارند که با طرح چنین شعارهایی هژمونی را از دست طبقات دیگر بگیرند و به کارگران بدهند. در حالیکه

هجرت مالی و یک هجرت طبقاتی بود، اما برای ابوذر چنین نبود. چرا که ابوذر نه مالی داشت، نه شخصیت و منزلت اجتماعی. او اساساً چیزی نداشت که در مکه باقی بگذارد و یا از دست بدهد، اما ابوبکر همه چیز را از دست داد. این است که حرکت یکی بود، آنهم هجرت، ولی هجرت ابوبکر هجرت طبقاتی بود و هجرت ابوذر در فازهایی بالاتر برای ساختن تمدن!

البته پیامبر می‌دانست که ابوبکر هر گز ابوذر نمی‌شود، هنوز خصلت طبقاتی دارد ولی از آن رو که به اصالت انسان نیز معتقد بود، می‌دانست که ابوبکر، ابوجهل هم نمی‌شود! ۱۳ سال اول که پیامبر توحید انسانی را تحت شعار «لا اله الا الله» به انسان‌ها عرضه می‌کرد با مشکلی بنام جهت‌گیری طبقاتی روبرو نبود، در این مدت تکیه گاه طبقاتی مهم نبود. پیامبر دعوت می‌کرد و هر کس از هر طبقه‌ای و با هر موقعیت اجتماعی می‌توانست به حرکت بپیوندد. ابوذر از صحرای ریزه، سلمان فارسی این مظلوم فارس از نظام ظلم و جور ایران و ابوبکر از دل اشرافیت مکه و باغداران و طائفین اطراف مکه همگی با شنیدن پیام و دعوت نبی اکرم، به او پیوستند و اعلام آمادگی کردند. هم‌شان هم می‌گویند «لا اله الا الله»، هم‌شان به خدا و الله و وحدانیت او و نبوت پیامبر مومن اند.

اما همین اعتقاد ذهنی به وحدانیت و «الله» هنگامی که پا به عرضه اجتماع بگذارد، میان ابوذر و ابوبکر شکاف می‌اندازد. همین توحید انسانی اگر به توحید اجتماعی بدل گردد، دو طبقه‌ای را که در درون حرکت پیامبر تا به حال در کنار هم بوده‌اند، به جان یکدیگر می‌اندازد. چرا که ابوذر توحید اجتماعی را به صورت عدالت اجتماعی و مساوات و برابری مطلق درک می‌کند، اما ابوبکر توحید اجتماعی را با چنین عمقی نمی‌فهمد. در مرحله مدنی و تمدن‌سازی دیگر صحبت از این نیست که خدا واحد است، معاد حقیقت دارد، محمد پیامبر خداست، اینجا سخن از ساختن شالوده و بنیان یک جامعه است، سخن از تنظیم روابط و مناسبات اجتماعی و اقتصادی است. اینجا مسئله مهم این است که تولید و توزیع و روابط و مناسبات اقتصادی چگونه باید باشد؟!

شویه صحیح این است که آرمان‌هایی عمیق و گسترده طرح کنیم و سعی کنیم که در لوی آرمان هایمان، طبقات محروم، کارگران، دهقانان و... را به سیلان و حرکت وا داریم و بدین وسیله، در عمل بالندگی این طبقات را بآیات رسانیم. که در این صورت هژمونی مبارزه با امپریالیسم چه بورژوازی وابسته خواهد و چه نخواهد، چه خرده بورژوازی موافق باشد و چه مخالف، بدست طبقه کارگر خواهد آمد. سپس با تعمیق مبارزه ضد امپریالیستی با اتکاء به بالندگی طبقه کارگر و دیگر طبقات محروم، سعی کنیم تضادهای اصولی در کارد تضاد خلق - امپریالیسم رشد کند یعنی به جای اینکه از همین ابتدا بگوئیم که چون فلانی نماینده بورژوازی ملی است، پس نباید در مبارزه ضد امپریالیستی شرکت کند. بیابیم و در حرکت، با تعمیق مبارزه از توانایی این طبقات نیز بهره گیریم و شکی نیست که هر یک سر انجام پس از پایان یافتن ظرفیت مبارزاتی اش کنار می‌کشد، اما در چنین حالتی دیگر به مخالفت با حرکت نمی‌پردازد، بلکه در حرکت اصلی، ایزوله می‌گردد.

در مرحله مکی اگر، پیامبر جهت گیری طبقاتی‌اش را روشن می‌ساخت به مناسبات اقتصادی و پایگاه طبقاتی اصالت داده بود، اما اکنون اگر این کار را نکند، شبهه‌ای غلیظ سراسر جامعه نوپای اسلامی را فرا خواهد گرفت، شبهه‌ای که ضد ارزش‌های طبقاتی از آن سر برون می‌آورند و نهایتاً به سود جناح اشرافیت و باغداران تمام می‌گشت. در مرحله اول، بودن ابوبکر در کنار ابوذر، نه تنها خطری در بر نداشت که لازم هم بود. اما اکنون اگر این برادری ظاهری که ریشه در مناسبات اقتصادی قسط ندارد، استمرار یابد، موجبات تشدید شبهه و نابودی مکتب را فراهم می‌سازد، به همین دلیل دیدیم که چگونه پیامبر در بستر هجرت و حرکت، تکیه گاه طبقاتی‌اش را یکسان و یک پارچه ساخت.

«عترت» حافظ جهت گیری طبقاتی مکتب در بستر زمان:

اما همراهی ابوبکر با پیامبر و هجرت گزیدنش هرگز بدین معنی نیست که او تمامی خصلت‌های طبقاتی را رها کرده باشد. ابوبکر هجرت مالی و طبقاتی کرد، منزلت اجتماعی و موقعیت اقتصادی‌اش در مکه را رها ساخت، اما هنوز خصلت‌ها همان ابوبکر مالدار بود، گرچه ثروتی و اندوخته‌ای نداشت. ابوبکر برخلاف ابوذر، هجرت انفسی نکرده بود و هنوز خصلت‌های طبقاتی‌اش را همراه داشت. او حامل جهت‌گیری طبقاتی بود که به جدا از جهت‌گیری مکتب، اما در لوای آن دست به هجرت زده بود، ابوبکر موقعیت و زمینه‌های آماده در مکه را از دست داد، اما خصلت‌های طبقاتی‌اش را هرگز! در مدینه هم با هم برادرنند و برابر. همانطور که سلمان زحمت می‌کشد، ابوبکر هم کارگری می‌کند و عرق جبین می‌ریزد تا لقمه نانی بدست آورد، در سطح جامعه برابری وجود دارد، اما در اعماق نفوس توده‌ها هرگز! در نفوس توده‌ها دو جریان سابق همچنان جاری است و حاضر! یکی جهت‌گیری طبقاتی جاهلیت و دیگری جهت‌گیری طبقاتی مکتب. ابوبکر و عبیدالله ابن جراح و عمر... نماینده خط اول، ابوذر و بلال و علی... نماینده خطر دوم! با این تفاوت که خط دوم در بستر هجرت، زمینه غالبیت و شکوفایی خویش را بدست آورده و خط اول در همان بستر یعنی هجرت، زمینه رشدش را از دست داده است.

این جهت‌گیری اصیل طبقاتی مکتب که به صورت ظاهری و قالبی در اجتماع وجود دارد. باید به اعماق و وجود تک تک انسان‌ها رسوخ کند و جایگزین گردد و برای تحقق چنین امری مدتی طولانی و مدید لازم است که عمر پیامبر کفاف آن را نمی‌دهد. این تضاد و جهت‌گیری طبقاتی تنها در بستر یک حرکت اصیل مکتبی و در ظرف چندین نسل حل می‌شود، این بود که پیامبر جنین رسالت خطیری را به عهده امامت پس از خویش واگذاشت. امامت وارث جهت‌گیری طبقاتی پیامبر (مکتب) بود که حضور

دائمی‌اش در کنار کتاب، مکتب را از انحراف نجات می‌داد. امامت و «عترت» کانالی بود برای حفظ و استمرار جهت‌گیری طبقاتی مکتب در بستر زمان.

به همین خاطر است که معتقدیم مکتب بدن امامت و کتاب بدون عترت ذره‌ای ارزش ندارد، چرا که مکتب بدون جهت‌گیری طبقاتی اصیل، به راحتی در استخدام طبقات حاکم برای سلطه جویی بر طبقات محکوم درخواهد آمد. دو سپری که مکتب را از مسخیت مصون می‌دارند، شعار است و جهت‌گیری طبقاتی که حتی اصالت اولی یعنی شعار هم در گرو جهت‌گیری مکتب است. بدون وجود جهت‌گیری طبقاتی، شعار نیز از محتوی اساسی خویش خارج گشته و به سلاحی برنده در دستان ضد خلق بدل می‌گردد.

پیامبر میدانست که در قالب و ظاهر، جهت‌گیری مکتب بر جامعه حاکم است اما باید که این جهت‌گیری بدون نفوس خودآگاه توده‌ها منتقل گردد. او میدانست بدون وجود جهت‌گیری طبقاتی در کنار کتاب و بدون حضور امامت در کنار مکتب آن جهت‌گیری طبقاتی جاهلیت به سرعت خود را بر کنار و کرده توده‌ها تحمیل خواهد نمود. بر مبنای همین شناخت بود که آینده امت خویش را چنین ترسیم کرد که:

«بیش از هر چیز از منافقین دانا بر امت خود بیمناکم» و یا «بیش از هر چیز برای امت خویش، از هوس‌ها و آرزوهای طولانی بیم دارم» که منافقین در حقیقت همان نمایندگان سیاسی هوس‌ها و آرزوهای طبقاتی و این آرزوهای طولانی، همان غالبیت جهت‌گیری انحرافی بر کتاب و توده‌ها می‌باشد.

سقیفه بستر انتقال غالبیت به جهت‌گیری جاهلیت:

جسد گرم پیامبر در دستان علی رو به سردی می‌گذاشت که آتش فتنه‌ها شعله ور گشت و در زیر سقف کوچک سقیفه بنی ساعده، مکتب در چنگال هوس‌ها و آرزوهای طولانی گرفتار آمد و دسترنج و ماحصل مبارزه ۲۳ ساله پیامبر، ظرف مدتی کمتر از یک نیم روز تغییر جهت دارد. سقیفه، تحقق پیش بینی پیامبر نسبت به آینده امتش بود. مکان ظهور و غالبیت جهت‌گیری طبقاتی جاهلیت بود که همراه با مکتب و در زیر چتر نبوت تا بدین جا رسیده بود. همان جهت‌گیری که در نفوس ابوبکرها، همگام با پیامبر به مدینه مهاجرت کرد و سپس به مکه بازگشت و اکنون بار دیگر به مدینه آمده اما نه برای کارگری در کنار بلال و علی، که برای غالبیت بر این خط اصیل مکتب و ربودن قدرت سیاسی رها شده!

ابوسفیان هم از تضاد این دو جهت‌گیری که هر دو در لوای مکتب می‌باشد، می‌خواهد برای براندازی خود مکتب استفاده کند و با تشدید تضاد داخلی مکتب را به ضعف و نابودی بکشد. علی در مقابل ابوسفیان و عباس ابن عبدالمطلب خطبه‌ای ایراد می‌کند

که در آن تحلیل خویش از ماجرای سقیفه و همچنین موضعش را نسبت به این جریان اعلام می‌کند. بررسی این خطبه می‌تواند شناخت بهتری از دگرگونی‌های که در سقیفه برای مکتب حاصل شد، ارائه دهد.

«أَيُّهَا النَّاسُ شَعُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاةِ - ای مردم موج‌های فتنه را به کشتی‌های نجات شکافته، فتنه‌ها همان هوس‌ها و آرزوهای طولانی و جهت‌گیری طبقاتی دوران جاهلیت است، که اکنون بر جهت‌گیری اصیل مکتب غالب گشته است.» علی معتقد است برای درهم شکستن و مبارزه با این انحراف، تکیه بر ابوسفیان‌ها اشتباه است، بلکه بایستی به همان خط اولیه و اصلی مکتب (سفن النجاء) تکیه نمود.

«عَرَّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ - عروج کنید بر این جهت‌گیری انحرافی و در ظل یک حرکت تکاملی با اتکاء به مکتب و امامت، در مقابل این انحراف ایستادگی کنید.»

«وَوَضَعُوا تِيْجَانَ الْمَفَاخِرَةِ - تاج‌های مفاخرت را به کناری نهد.» علی می‌گوید که آن چه را که در حرکت پیامبر به پائین کشیده شد و مغلوب گشت و اکنون عصیان کرده و در برابر خط مکتب قد علم کرده است، به پائین بکشید.

«أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِهِ جَنَاحَ أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَأَرَاخَ - کسی که در برابر این انحراف ایستادگی و مقاومت کند، از رستگاران است.» اما اگر امروزه که نطفه اولیه این انحراف در مکتب منعقد بشود، در برابر آن سر تسلیم فرود آورید، رفاه طلبی، آسودگی، راحت طلبی و مادیت کور در جامعه رسوخ می‌کند.

«هَذَا مَاءٌ آجِنٌ - این رفاه طلبی و مادیت پرستی همچون آب لجن متعفن و گندیده است که دریای جامعه را آلوده ساخته و جوی متعفن بر جامعه حاکم می‌کند، که همان جو طبقاتی است.» این آب لجن ایجاد فساد و از بین رفتن مرزبندی‌ها و حاکمیت شبهه بر جامعه می‌گردد.

«وَوَلَقْمَةً يُغَصُّ بِهَا أَكْلُهَا - و اگر امروز جامعه، مقابل این رفاه جویی تسلیم شود، فردا همین انحراف همچون لقمه‌ای که خورنده‌اش را خفه می‌کند، جامعه و مکتب ساقط را می‌سازد.»

«وَوَلَقْمَةً يُغَصُّ بِهَا أَكْلُهَا - و وقت اینها کالزراع به غیر ارضیه - در اینجا امام بر انعقاد رابطه مکتب با امامت تاکید می‌فرماید. می‌گوید ثمره حرکت پیامبر به بار ننشسته بود و این جهت‌گیری طبقاتی هنوز از سطح جامعه به درون نفوس توده‌ها منتقل نگشته بود، که حرکت پیامبر از امامت، مکتب از عنرت و کتاب از جهت‌گیری طبقاتی‌اش جدا گشت.» پس از این تحلیل، امام موضع خودش را در قبال این جریان چنین اعلام می‌دارد.

«فَإِنْ أَقَلَّ يَقُولُوا حَرَّصَ عَلَيَّ الْمَلِكِ - اگر اعلام کنم که این جهت‌گیری که در سقیفه

بنی ساعده ظاهر گذشته، در استمرار مکتب نیست و بر علیه آن قیام کنم، می‌گویند علی برای حرص و آز بدست آوردن قدرت سیاسی و حکومت، قیام کرده است.»

«وَإِنْ أَسْكُتَ يَقُولُوا جَزَعٌ مِنَ الْمَوْتِ - و اگر هم در مقابل آن سکوت کنم، می‌گویند که از مرگ می‌هراسید.»

«هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّتْيَا وَ اللَّتَى وَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَبُو طَالِبٍ أَنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِئَذَى أُمِّهِ - بعد از این همه، به خدا قسم، علی پسر ابوطالب، تشنه تر بر مرگ است از کودکی به پستان مادرش.»

به هر حال علی در تحلیل خویش نشان داد که فتنه‌هایی که پیامبر قبل از مرگ بدانها اشاره می‌کرد اکنون بپاخواسته اند و جهت‌گیری طبقاتی اصیل مکتب و نماینده آن علی (ع) را به کناری زده و از استمرار مکتب در بستر امامت جلوگیری کرده‌اند و این دگرگونی و تحول، در آینده‌ای نه چندان دور، گلوی جامعه اسلامی و سردمداران سقیفه را خواهد گرفت و جامعه را از روند اصیل خویش، منحرف خواهد ساخت.

باند سقیفه برای آنکه جهت‌گیری طبقاتی‌اش را بر مکتب تحمیل کند، ناچار است که ابتدا جهت‌گیری اصیل مکتب را به کناری بگذارد و خانه نشین شدن علی، تبلور همین بلای عظیم است که بر سر مکتب آمد. درست است که ابوبکر با عمر کارگر بوده‌اند و حتی به خاطر بلندی لباس عمر، مردم بر او خرده می‌گرفتند و یا هنگامی که ابوبکر به مردم می‌گوید، اگر کج رقوم راستم کنید، در جواب می‌گویند: با شمشیر راست ات می‌کنیم. این‌ها همه درست و بجاست، اما این فقط یک سوی سکه تاریخ است. طرف دیگر سکه انزوای علی و خانه نشینی اوست که با دسیسه چینی‌ها و زمینه سازی‌های سقیفه انجام گرفت و پس از سقیفه شورای عمر رسالت مقابله با علی (نماینده خط اصیل مکتب) را به عهده گرفت. که در شورای عمر این دو خط طبقاتی کاملاً آشکار و روشن است. ممکن است خط سقیفه در مراحل اولیه ظهورش، چندان شدت و حدتی نداشته باشد، اما همان طوری که امام پیش بینی می‌کرد و بعدها هم دیدیم این خط آنچنان شدت یافت که عثمان بر روی قرآنش ترور شد.

در سقیفه شاید نمایندگان مستقیم اشرافیت را کمتر بباییم، اما نمایندگان سیاسی آن طبقه همگی حضور دارند، به عبارت دیگر در سقیفه ابتدا هیئت حاکمه تکوین می‌یابد و سپس در لوای قدرت سیاسی آن، طبقه حاکمه رشد می‌کند.

تاریخ جولانگاه ستیز دو خط سقیفه

در مقابل جریان سقیفه، حرکت دیگری هم وجود دارد که از خانه کوچک فاطمه برمی‌خیزد. همان جریانی که همراه با پیامبر به مدینه هجرت کرد و به مدینه بازگشت

و اکنون بار دیگر به مدینه باز گشته، اما نه به قصد مهاجرت که به نیت جهاد و مقابله با انحرافی که در سقیفه تکوین یافته و چنین است که این دو خط پاپایی هم در بستر تاریخ جاری می‌گردند و خانه کوچک فاطمه در کنار سقیفه صفحات تاریخ را از ستیز و رویاروی خویش، پر می‌سازند. هر چه که در زمان پیش می‌آییم، تضاد و شکاف میان این دو شدیدتر و عمیق‌تر از گذشته می‌گردد.

خط سقیفه، قدرت سیاسی را بدست آورده بود، قدرت اقتصادی و نظامی را هم در طول مدت زمان بر اثر جهادهای پی در پی به کف می‌آورد. در مقابل آن، خط دوم، نه قدرت سیاسی دارد، نه قدرت اقتصادی و نه قدرت نظامی را و تنها متکی بر امامت است. قدرت اقتصادی خط اول از طبقه حاکمه و از جهادها و غنائیم تامین می‌گردد و قدرت نظامی‌اش را «زر» می‌آفریند. اما خط دوم، قدرت نظامی‌اش هنوز همانهایی هستند که در بدر و احد می‌جنگیدند، ۳۰۰ نفر و گاه حتی کمتر از آن، ۷۲ نفر در عاشورا. قدرت اقتصادی این خط هم با اتکاء به شیعیان تامین می‌گردد، یعنی همان اقلیتی که به خاطر پیرویشان از علی و خاندان پیامبر مورد ایضاء و آزار قرار می‌گرفتند.

دوران صفویه، اتصال شیعه با هیئت حاکمه

خط سقیفه، تسنن را می‌آفریند، مذهب وابسته به هیئت حاکمه (خلافت) و تشیع از درون خط دوم پدید می‌آید که ضد خلافت است و متکی بر توده‌ها و انتشار محروم هر جامعه ای. این دو جهت‌گیری طبقاتی به صورت یک قشر اکثریت که هم قدرت سیاسی، هم قدرت اقتصادی و هم قدرت نظامی را در دست دارد و یک قشر اقلیتی که بجز امامت، عشق و عدالت چیز دیگری در دست ندارد، همچنان در طول تاریخ استمرار می‌یابد تا به دوران صفویه می‌رسیم که سقیفه تکرار می‌شود، منتهی در غالب و ظاهری معکوس!

امپراطوری عثمانی به عنوان یک قدرت برتر در قلب آسیا تا قلب اروپا و دروازه‌های آندلس پیش رفته و جهان استعماری غرب را به وحشت افکنده است. انگلستان سردمدار استعمار کهنه، تنها راه مقابله با امپراطوری را، حمله از پشت جبهه یعنی از سوی ایران، می‌داند.

عثمانی از ملیت‌های متنوعی تشکیل شده که نقطه اشتراکشان بر پایه مذهب تسنن یعنی همان صورت پیچیده تر خط سقیفه، می‌باشد. ایران صفویه خودش سنی است و اگر سنی بماند، نمی‌تواند با امپراطوری گلاویز شود. این است که صفویه در تضادی که با امپراطوری عثمانی داشت، به ناچار می‌بایست بر آن قشر اقلیت و همیشه مظلوم در بستر تاریخ اسلام، یعنی شیعه تکیه کند. تضاد شیعه و سنی که تاکنون تضاد میان دو

جهت‌گیری مختلف و متضاد طبقاتی بود، حال به خدمت تضاد عثمانی و صفویه (و در حقیقت غرب با عثمانی) در آمده است. شیعه در اقلیت به عنوان یک اقلیت مورد ستم، دارای پتانسیل جهشی و انقلابی بیشتری بود و این برای صفویه با ارزش بود، از سوی دیگر ۸۰۰ سال است که شیعه بدنبال حاکمیت و دست آوردن قدرت سیاسی است و صفویه می‌توانست این خلاء را برای شیعه پر کند.

مشکلی که بر سر راه جذب شیعه و صفویه قرار داشت، جهت‌گیری ضد طبقاتی شیعه بود. اگر این قشر اقلیت با همان جهت‌گیری طبقاتی‌اش به حاکمیت دست می‌یافت نه عثمانی باقی می‌ماند و نه صفویه! چگونه؟ با مسخ شعار شیعه مبنی بر عدالت اجتماعی و حاکمیت طبقات محروم! چطور؟ با آمورژوازه کردن علمای شیعه! صفویه ایشان را در کنار تخت سلطنت نشانده و مسائل فقهی و ذهنی را بر عهده ایشان گذارد و افسار مناسبات اجتماعی را هم خود بدست گرفت و بدین ترتیب شیعه، سنی شد! یعنی که با از دست دادن جهت‌گیری طبقاتی‌اش به هیئت حاکمه وابسته گشت.

این دوران تنها زمانی است که شیعه بسان تسنن در ارتباط تنگاتنگ و نزدیک با هیئت حاکمه قرار دارد و خواهیم دید که چگونه پس از پایان مدت سلطنت صفویان شیعه با هیئت حاکمه قطع رابطه می‌کند و مستقیماً بسوی طبقه حاکمه آن زمان می‌شتابد در صفویه هیئت حاکمه واسطه روحانیت و طبقه حاکمه است و پس از آن طبقه حاکمه واسطه روحانیت و هیئت حاکمه می‌گردد.

با پایان یافتن دوران صفویه که در آن شیعه به یک نهاد بنام روحانیت بدل گشت قدرت بدست نادرشاه می‌افتد که بیش از هر چیز متکی بر ملیت و ناسیونالیسم و ایرانیت است. بدین ترتیب معجونی را که صفویه از تشیع، ملیت و تصوف ساخته بود، برهم می‌زند و در این میان ایرانیت را عمده می‌کند. بدین ترتیب تضادی میان وی با روحانیت شیعه ایجاد می‌شود و اتصال همیشگی روحانیت با هیئت حاکمه قطع می‌گردد.

اکنون روحانیت دو راه پیش روی خود دارد یا باید به دوران قبل از صفویه برگردد و بر توده های مردم، خرده مالکین و دهقانان تکیه کند و یا اینکه یک راست به سوی طبقه حاکمه (بازار) بشتابد و روحانیت راه دوم را برگزید، چرا که دیگر این روحانیت مثل علمای سابق شیعه نبود. علمای شیعه انسان‌های مبارز و انقلابی بودند که به خاطر توده‌ها و بالطبع در میان توده‌ها مبارزه می‌کردند و هزینه مبارزه را هم همین محرومین و بدبخت‌ها توسط خمس و زکات و... تهیه می‌کردند. اما اکنون شیعه به یک نهاد رسمی با وسعت بسیاری بدل شده که خرج و هزینه‌ای سر سام آور بدنبال دارد. عالم شیعه هم فقه درس می‌داد، هم قرآن تعلیم می‌داد و هم اسلحه بر دوش می‌جنگید. اما اکنون روحانیت فقط مصرف کننده شده، مصرف کننده پول، حالا دیگر روحانیت فقط پول می‌خواهد، هزینه می‌خواهد تا فقه و رساله عملیه بنویسد. دیگر توده‌های

محروم نمی‌توانند هزینه سنگین روحانیت را تقبل کند. این است که روحانیت بر مبنای تضادش با نادر بسوی طبقه حاکمه می‌رود، معلوم است که این نهادی که کارش فقه گفتن و رساله نوشتن شده است، به نفع چه طبقه‌ای و در چه جهتی موعظه می‌کند و پند می‌دهد، به سود آن منبعی که از آن کسب درآمد می‌کند.

با آغاز حکومت قاجاریه روحانیت وارد سومین مرحله از تحول و دگرگونی‌اش می‌گردد، مرحله اول مقارن با حاکمیت صفویه و تکوین نهاد روحانیت است. در این دوران روحانیت کاملاً بر هیئت حاکمه تکیه می‌کند و حتی رابطه‌اش با طبقه حاکمه نیز از طریق همین هیئت حاکمه می‌باشد. در این مدت روحانیت رسالت اتصال توده‌ها و شیعیان ضد خلافت را با دستگاه و نهاد حاکم ایفاء می‌کند و در یک رابطه متقابل هم حاکمیت صفویه را و هم رشد و گسترش نهادی خود را تضمین می‌نماید.

مرحله دوم، خودش از دو مرحله کوچکتر تشکیل شده که عبارت است از قطع اتصال روحانیت با دولت و ایجاد پیوند نزدیکتر با بازار به عنوان یک تکیه گاه طبقاتی ثابت. در این مرحله ابتدا در دوران افشاریه، به خاطر ناسیونالیسم خاصی که در این مدت بپا می‌گردد، روحانیت یک قدم عقب نشینی می‌کند و از دولت جدا می‌شود و در همین رابطه به ناچار به بازار روی می‌آورد. اما هنوز تضادی بین روحانیت و دولت آنگونه که در دوران قاجاریه، آشکار می‌گردد، وجود ندارد. قسمت دوم همین مرحله، اتصال دوباره روحانیت با دولت است که در دوره زندیه آغاز و تا سلطنت ناصرالدین شاه کم و بیش ادامه می‌یابد، اما تفاوت این ارتباط با آنچه که در دوران صفویه بوده، در این است که در مرحله دوم روحانیت با تکیه بر طبقه حاکمه یعنی بازار، دست دوستی معاضدت بسوی دولت می‌گشاید، حال آنکه در دوران صفویه حتی ارتباط روحانیت با طبقه حاکمه نیز غیرمستقیم و از طریق دولت انجام می‌گرفت. این مرحله دوم در حقیقت یک دوران انتقالی است که پس از آن ما بار دیگر شاهد قطع پیوند بین دولت و روحانی هستیم و این جدائی تا آنجا عمیق می‌گردد که در واقعه رژی و نیز مشروطیت، روحانیت علناً در برابر استبداد صف آرائی می‌کند.

آغاز سلطنت قاجار، آتش زیر خاکستر!

دوران قاجاریه با رشد شهرنشینی و خدمات شهری و بازار هم زمان است که این خود، طبقه حاکمه موجود یعنی بازار را قدرت جدیدی می‌بخشد، از سوی دیگر رشد شهرنشینی، سبب شد که روحانیت موقعیت والاتری نسبت به گذشته پیدا کند و دارای یک مرکزیت نسبی گردد که می‌توانست در دست یابی به اهدافش او را یاری رساند.

آغا محمد خان قاجار گرچه بر روحانیت متکی بود، اما هم او و هم روحانیت می‌دانستند

که ارتباطشان بیشتر بر اساس یک وحدت موقتی و تاکتیکی است.

فتحعلی خان با یک سیاست روحانی‌تر از آغا محمد خان بر تخت سلطنت جلوس می‌کند و بار دیگر نقش روحانیت در دولت را به عنوان مختلف آشکار می‌سازد و البته زحماتی که وی برای ارتقاء مقام رسمی روحانیت تحمل کرد، بدون پاداش نماند و در جنگ دوم ایران و روس، فتوای جهاد آیت الله سید محمد مجاهد به کمک او آمد. اگر چه در این جنگ هم ایران شکست خورد، اما در عوض فتحعلی خان مطمئن شد که سیاست‌هایش در برابر روحانیت بیهوده و بی اثر نمانده و روحانیت در برابر وی نرمی و سازش نشان داده است. این بود که او نیز بیکار ننشست تا توانست مدرسه مذهبی ساخت و عتبات و عالیات متبرکه را رنگ و روغن و طلا کاری کرد و اهالی قم را به احترام حضور روحانیت از مالیات معاف ساخت و قم را دارالایمان نامید...! اما این‌ها بیشتر از هر چیز نشانگر باجی بود که دولت به روحانیت می‌پرداخت تا حکم بر تکفیر وی ننمایند و توده‌ها را علیه دولت بسیج نکند.

بالاخره، آنچه می‌بایست اتفاق بیفتد، با آغاز سلطنت ناصرالدین شاه به وقوع پیوست. نفوذ استعمار به درون ایران از طریق نقاط ضعف درباریان و شاهزادگان تن پرور مصرف کننده از یک سو و احیاء استحمار نو در ایران از سوی دیگر، روحانیت و بازار را بر می‌انگیزد. گرچه ناصرالدین شاه در دوران قاجاریه اولین کسی نبود که تجدد طلبی را آغاز کرده باشد و قبل از او در زمان فتحعلی خان، عباس میرزا چنین حرکتی را به خصوص در حوزه مسایل نظامی با تقلید از عثمانی‌ها رواج داده بود، اما ناصرالدین شاه اولین کسی بود در دوران قاجاریه، که مستقیماً مورد مخالفت روحانیت قرار گرفت؛ و این همان مرحله سومی است که در سیر تحول روحانیت از آن نام بردیم، مرحله‌ای که روحانیت متکی بر طبقه حاکم قدیمی یعنی بازار، رو در روی دولت متکی بر استعمار قرار می‌گیرد. آغاز این مرحله سوم، دوران حکومت محمد شاه و ظهور آن در واقعه رژی و اعتراض علیه انحصار فروش تنباکو می‌باشد.

ظاهراً واقعه رژی با اعلامیه و فتوای آیت الله شیرازی آغاز می‌شود، حال آنکه در حقیقت این اعلامیه یک عکس‌العمل و یک پاسخ است در برابر حرکتی که از قبل آغاز شده بود، انحصار فروش تنباکو که از طریق ناصرالدین شاه به انگلستان واگذار شده بود، قبل از هر کس، بازاریان را آشفته ساخت و ایشان این نقطه را به درستی سر آغازی برای پایان حاکمیت طبقه خرده بورژوازی بازار می‌پنداشتند. از سوی دیگر ایجاد این کمپانی زنگ‌های خطر را برای روحانیت نیز به صدا درآورد و ایشان دریافتند چندان بعید و دور نیست روزی که حاکمیت استحمار کهنه بر اندیشه‌ها، جای خود را به استحمار نو، این سوغات غرب برای شوق بدهد. این است که واقعه رژی با حرکت بازاریان آغاز و با حمایت و پشتیبانی روحانیت دنبال می‌گردد. از سوی

دیگر سید جمال نیز که همواره مترصد یافتن موقعیتی برای کوبیدن و ساقط ساختن استبداد در ایران بود فرصت را مغتنم شمارد و در نامه‌اش به میرزا حسن شیرازی او را تحریک کرد که به تحریک توده‌ها بپردازد!

در نامه سید، کاملاً موضع ضد استعماری و ضد استبدادی وی آشکار است، اما در اعلامیه شیرازی و نیز آرمان‌های مبارزاتی روحانیت و بالتبع ستیز بازاریان با دولت اساساً چنین مواضعی بدست فراموشی سپرده می‌گردد. میرزا حسن شیرازی درست بمانند استادش شیخ مرتضی انصاری نه استعمار را درک می‌کرد و نه ضربات اقتصادی را به پیکریه اقتصاد داخلی وارد می‌آمد. روحانیت داخل هم قبل از هر چیز با انگیزه دفاع از بازار و بر اساس آرمان‌های طبقاتی بازار به حرکت درآمد و ما در طول مبارزه برای لغو امتیاز تنباکو این دو را، که یکی قدرت اقتصادی مخالف با دولت و دیگری قدرت مذهبی مخالف با دولت می‌باشند، در کنار و همگام با یکدیگر می‌یابیم.^۲

واقعۀ رژی و پس از آن، مشروطیت که نموداری است کامل‌تر از تضاد روحانیت با دولت، سرآغاز تحولی است در پیکریه روحانیت که تا همین امروز نیز شبهه‌هایی عمیق و پیچیده برای هر محقق و صاحب نظری ایجاد کرده است. شبهه در این که آیا مبارزه روحانیت با دولت که از واقعۀ رژی آغاز می‌گردد و تا به امروز ادامه دارد، اتصالی است به مبارزات توده‌ای علما قبل از صفویه؟ و آیا این یک بازگشت به اسلام حقیقی از سوی روحانیت نبوده و نمی‌باشد؟

باید گفت که نه! روحانیت با واقعۀ رژی مخالفت خودش با استبداد حاکم را آشکار ساخت و این یک واقعیت مسلم تاریخی است، اما نکته ظریف و حساس اینجا است که روحانیت با تکیه بر آرمان‌های کدامین طبقه اجتماعی به مصاف با استبداد پرداخت؟ درست است که روحانیت حتی در مشروطیت نیز متکی بر توده‌های محروم و اکثراً شوری مبارزه می‌کند، اما آرمان‌های او متعلق به یک طبقه خاص و آن خرده بورژوازی بازار است؛ و واقعۀ رژی نیز سرآغاز تکوین اسلام بازاری، اسلام خرده بورژوازی و روحانیت مدغم در بازار است و به همین دلیل ما بیش از هر چیز بر همین مرحله از تحول روحانیت تاکید داریم. چرا که در اینجا یک مغلطه و ابهام و شبهه بزرگی وجود دارد که روحانیت همواره سعی دارد با اشاره بدان خود را با علماء قبل از دوران صفویه مرتبط سازد.

در دوره صفویه شناخت چهره حقیقی روحانیت بسیار آسان است. کافی است که به کنار دست شاه اسماعیل بنگریم، کافی است که به تیپ و اخلاق و روحیات و آداب و

۲. در این مورد به کتاب "نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت" رجوع کنید.

رسوم این قشر بنگریم. تا جایگاه اجتماعی‌اش را بباییم. در دوران افشاریه و زندیه نیز همچنین.

اما اکنون روحانیت به خیابان‌ها آمده، بالای منبرها رفته و بر علیه همان حاکمیتی خطابه می‌خواند و فتوای می‌دهد! اکنون اگر کنار دست ناصرالدین شاه را بنگریم، دیگر از روحانیت خبری نیست، حال باید به بازار برویم و کنار دست بازاری را بنگریم، تا روحانیت را و مقام و جایگاه طبقاتی - اجتماعی‌اش را بباییم.

البته ما با تکیه بر خرده بورژوازی مخالف نیستیم، اما آنچه را که تقبیح می‌کنیم، تکیه خرده بورژوازی بر اسلام است. اگر اسلام، بازار را به مبارزه بکشد، حرفی نیست. اما اگر بازار، اسلام را به میدان مبارزه بیاورد، حتما باید که در اصالت آن اسلام به تردید نگریم.

به هر حال در این مرحله که فراز سوم تحول روحانیت اسلام، اسلام خرده بورژوازی تکوین می‌یابد و روحانیت در بازار مدغم گشته و آماده آفریدن انقلاب مشروطیت می‌گردد.

اسلام و روحانیت، بازار و تاریخ

انقلاب مشروطه اولین گام بلند روحانیت برای عرض اندام سیاسی - اجتماعی حضور در صحنه تعیین تحولات حکومت بود. اما اینکه روحانیت چگونه توانست هژمونی انقلاب مشروطه را به دست آورد، به عوامل چندی بستگی داشت که ما در قبل تنها به یکی از این عوامل دست اندر کار اشاره کردیم و آن نزدیکی روحانیت با طبقه حاکمه می‌باشد. حال قبل از آنکه به تحلیل نقش روحانیت در جنبش مشروطه خواهی بپردازیم، لازم است زمینه‌های اجتماعی - اقتصادی - سیاسی و همچنین مذهبی را که روحانیت را در صدر جنبش قرار داد، مورد بررسی قرار دهیم:

عرف و شرع

یکی از رشته‌هایی که از همان اوان تکوین نهاد روحانیت آن را به حاکمیت متصل می‌ساخت، مسئله قضاوت و مسائل قضائی بود که بخش اعظمی از کتب فقهی روحانیت را به خود تخصیص داده بود. که این قضا همواره بدو صورت شرعی و سنتی تقسیم می‌گشت. قضاء شرعی آن چیزی بود که روحانیت به عنوان اصل قضایی در اسلام طرح می‌کرد و قوانین عرفی آن چیزی بود که با تحول زمان و تغییرات اجتماعی، دگرگون می‌گشت. در رابطه با اسلام هرگز بین عرف و شرع تضادی

وجودی نخواهد داشت و اسلام هرگز اصول عرفی را نفی نمی‌کند، بلکه معتقد بر این اصل است که عرف و قضای عرفی می‌بایست در چهارچوب اصول شرعی تعیین شده و از سوی مکتب انجام گیرد. اما روحانیت از آنجا که پایه‌های اجتهادی و بالندگی تاریخی خویش را از همان ابتدای تکوینش از دست داده بود، به ناچار همواره احساس تضاد و بیگانگی با قوانین عرفی می‌نمود.

اوج غالبیت قضاء شرعی بر اصول سنتی در زمان صفویه بود. در این دوران از آنجا که روحانیت و حاکمیت ممزوج در یکدیگر بودند، هرگز تضاد و دوگانگی بین عرف و شرع حاصل نگشت. اما در زمان قاجاریه، با حرکت‌های اصلاح طلبانه‌ای که بوی غرب را نیز همراه داشت، به تدریج قوانین عرفی جایگزین قضاء شرعی گشت و این یعنی سست گشتن یکی از بندها و رسته‌های اتصال روحانیت با حاکمیت و نزول میزان قدرت و نفوذ ایشان در مسائل حکومتی و اداری مملکت. سست گشتن یکی از پایه‌های اعمال قدرت روحانیت، خود انگیزه‌ای کامل برای مخالفت با حکومت از برای ایشان بدست می‌داد.

فرهنگ ایستای ضد کفری روحانیت

روحانیت گر چه از پایه‌های دینامیک بی بهره است و از آرمان‌ها و ایده‌های مکتبی به دور، اما همواره در طول تاریخ تکوین و حرکتش یک فرهنگ ضد بیگانه را با خود حمل می‌کرده است. دخالت عناصر بیگانه، نفوذ خارجیان، به خصوص غربیان که نجس و کافرند همواره با دخالت شدید روحانیت روبرو گشته و این از دیگر عوامل متعددی بود که روحانیت را از برای برپایی مشروطه خواهی، به حرکت درمی آورد. ولخرجی‌های ناصرالدین شاه و سپس مسافرت‌های تفریحی متعدد مظفرالدین شاه، وام‌هایی که حکومت برای مخارج حضرات درباری از کشورهای بیگانه با بهره‌ای سنگین دریافت می‌کرد، اعطای حقوق گمرگی و حق دخالت در امور مالییه دولت در عوض وام‌های کلان نفوذ فرهنگ تجدیدی غرب در دوران قاجاریه بالاخص در دوران سلطنت مظفرالدین شاه، نزول اهمیت فرهنگ دینی و رواج فرهنگ بی دینی غربی، از جمله عواملی بودند که روحانیت را نسبت به پایبندی حکومت به دین متردد می‌ساختند.

اگر که نفوذ اقتصادی - سیاسی - اخلاقی بیگانگان و کافران، احساسات قدرت طلبانه و انحصارطلبانه و مذهبی روحانیون را جریحه دار می‌ساخت، منافع قدرتی اقتصادی بازاریان، حامیان اصلی روحانیت، را نیز در معرض خطری حتمی قرار می‌داد. مالیات‌های گزاف و حقوق گمرگی که از سوی بلژیکی‌ها و روس‌ها تعیین می‌گشت، خفقان اقتصادی را برای طبقه متوسط بازاری فراهم می‌آورد و ایشان را در تنگنایی کشنده قرار می‌داد. تشدید تضاد بازار و حکومت، که نتیجه همین سیاست‌های غلط

و نابجای هیئت حاکمه بود، روزبروز نزدیکی بیشتری میان بازار و روحانی ایجاد می‌کرد و روحانیت را به کندن از حکومت و پیوستن به طبقه حاکمه تشویق می‌نمود.

مبارزه ضد استعماری سیدجمال

در پیش اشاره کردیم که منشاء اساسی ورود روحانیت در پهنه سیاست را می‌بایست در ارتباط با مبارزات ضد استعماری سیدجمال دانست. حال یکی دیگر از عواملی که به روحانیت توجیه ضد استبدادی بخشید را، همان مبارزات ضد استعماری و گاه ضد استبدادی سیدجمال الدین می‌دانیم. سیدجمال با تحریکات خویش بر سر مسئله تحریم تنباکو که از طریق آیت الله میرزا حسن شیرازی انجام می‌داد، راه ورود به میدان مبارزه اجتماعی را به روحانیت آموخت.

تا پیش از مشروطیت یا بهتر است بگوییم تا قبل از واقعه رژی، مبارزه روحانیت با مثلث تسنن - تصوف و اخباریون بود و این سه شاخه آماج حملات مستقیم و غیرمستقیم روحانیت بودند. روحانیت هرگز دارای یک مبارزه اجتماعی اصیل نبود، گو اینکه در مبارزاتش بر علیه تسنن - تصوف - اخباریون، گاه تحولاتی اجتماعی نیز بوجود می‌آورد.

امین الدوله، امین السلطان، عین الدوله:

امین الدوله از جمله کسانی بود که مخالف دخالت روحانیت در حکومت می‌باشد و معتقد بود هر اصلاحی در وضع و حال اداره مملکت می‌بایست بدون دخالت روحانیون و علماء انجام گیرد و این درست نقطه مقابل آن چیزی بود که روحانیت از دوران صفویه تا به حال از برای حراست اش کوشیده است و در مشروطه هم فقط و فقط بدنبال همان بود، حفظ قدرت و نفوذ خویش و گسترش آن در دستگاه حکومتی! روی کار آمدن امین الدوله اثرات عینی خویش را بر جای نهاد و قدرت روحانیون در اکثر شئون سیاسی تهدید گشته و به حداقل رسید. از سوی دیگر مخالفت روحانیون نیز در شهرهای مختلف بالاخص پایتخت بالا گرفت. گرچه عبدالله بهبهانی از نفوذ مذهبی زیادی برخوردار بود ولیک سردمدار مخالفت با امین الدوله، میرزا حسن آشتیانی بود. از سوی دیگر امین السلطان هم هنوز مترصد کسب مقام از دست رفته در قم سکنی گزیده بود و با همراهی برخی از علمای ناراضی توانست امین الدوله را مجبور به استعفا نماید و خود جایگزین او گردد.

روی کار آمدن امین السلطان هم نتوانست تخفیف چندانی در تضاد قدرتی روحانیون به حکومت بوجود آورد. در سفری که مظفرالدین شاه به بهانه معالجه، به اروپا رفت،

اعتراض علماء و بازاریان به «امین السلطان» و «نوز^۳» بالا گرفت.

بالا گرفتن مخالفت‌های مهیب با امین السلطان، شاه را وادار ساخت که در سپتامبر ۱۹۰۳ وی را معزول نموده و عین‌الدوله را بر جای وی نشاند. افول این دو صدراعظم یعنی امین‌الدوله و امین‌السلطان زنگ خطری بود برای حکومت و نشانگر قدرت و نفوذ بیش از حد روحانیون در میان مردم و ائتلاف آن‌ها با بازاریان!

عین‌الدوله علاوه بر مخالفت با روحانیون، از شیوه‌های نامناسب و سرکوبگرانه هم سود می‌جست و این امتیاز مثبتی برای روحانیون بود. چرا که هر چه شدت سرکوب بیشتر می‌گشت و هر چه اهانت به مقام روحانیت و مقدسات مذهبی و عتبات و زیارتگاه‌ها فزونی می‌یافت، روحانیت نیز به عنوان تبلور اسلام مظلوم در میان توده‌ها، نمایان می‌گشت.

امین‌الدوله، امین‌السلطان و عین‌الدوله نمایشگر حرکت جدید و تجددمآبانه‌ای بودند که دیگر نیاز به روحانیت احساس نمی‌کردند و جای خالی روحانیت در دستگاه را با مشاوران خارجی و بیگانه پر می‌ساختند.

رقابت انگلیس و روسیه:

از جمله عواملی که در تکوین مشروطیت آنهم در یک نقش کوچک و نسبی موثر بود، رقابت انگلستان با روسیه بود. انگلستان هنوز از زخم واقعه رژی و مقاومت مردم به رهبری روحانیت در برابر انحصار فروش تنباکو بر خود می‌پیچید و به دنبال روزنه‌ای بود تا ضربه‌ای محکم‌تر از آن بر رقیب خویش وارد سازد. تضاد رو به تشدید روحانیت و بازار با حاکمیت و همچنین نفوذ بیگانگان به خصوص روس‌ها در امور مالیه، تعرفه‌های گمرکی، پست و تلگراف و دیگر جنبه‌های اقتصادی، سیاست همیشگی انگلیس مبنی بر «تضاد بینداز و حکومت کن» را روی کار آورد. در تکوین تضاد روحانیت با حکومت و مظفردالدین شاه و عین‌الدوله نمی‌توان نقشی از برای انگلیس قائل شد، اما بلاتردید انگلیس از طریق سفیر خود در تهران، از تشدید این تضاد و باد زدن آتش افروخته غافل نمانده بود. تحصن عده‌ای از روحانیون و بازرگانان در سفارت انگلیس در ژوئیه ۱۹۰۶، نشانگر نقش مکارانه انگلیس در تکوین مشروطیت می‌باشد. البته نباید پنداشت که انگلیس با انقلاب مشروطه سرسازگاری داشته، اما هنگامی که با تضادهای موجود به خصوص لبه تیز حملات بازاریان علیه روس‌ها و مخالفت شدید روحانیت با بهائیت و حافظ آن‌ها یعنی روس‌ها مواجه گشت، توانست زیرکانه از این تخصصات سود جوید.

۳. نوز، نماینده بلژیکی و مسئول گمرکات و تعرفه‌های گمرکی بود.

به هر حال عامل اساسی در ایجاد جنبش مشروطه را می‌بایست زیر پا گذاشتن حدود و ثغور قدرت و نفوذ روحانیت در حکومت از سوی هیئت حاکمه دانست. در پس این حرکت که رهبریت آن در دست روحانیت بود، هیچگونه آرمان و ایده‌ای که از مکتب بترآود، بچشم نمی‌خورد. آنچه انگیزه حرکت را تشکیل می‌داد، خصومت‌های شخصی علماء با دربار و تجدید قدرت آنان در دخالت و نظارت بر امور مملکتی و نظایر آن بود.

مبارزه با استبداد هدف و آرمان مرحله‌ای روحانیت نبود، بلکه وسیله‌ای بود برای نشان دادن قدرت غالب خویش بر دولت مردان آن زمان، روحانیت با استبداد مخالف نبود و این عقیده را در طول تاریخ حیات خویش نشان داده بود، روحانیون با استبدادی مخالف بودند که علیه ایشان جبهه‌گیری کند و علیه ایشان اقدام نماید.

بدین ترتیب مشروطیت با انگیزش احساسات متعصبانه و مذهبی توده‌ها و همیاری بازاریان و رهبریت روحانیت و مساعدت انجمن‌های مخفی و اصلاح طلب که افرادی نظیر ملک المتکلمین را در برداشتند، ابتدا با خواست تاسیس عدالتخانه برای رسیدگی به اهانت‌ها و بی‌احترامی‌های ضد مذهبی و ضد روحانی آغاز و سرانجام با خواست تشکیل مجلس شورای ملی تداوم یافت.

مسئله مهمی که باید در باره مبارزه مشروطه خواهی روحانیت مد نظر قرار داد این است که، روحانیت هرگز یک بافت یکپارچه و واحد از لحاظ مواضع سیاسی - عقیدتی نداشته است و همواره تضادها و کشمکش‌های درونی را با خود حمل کرده است. این تعددها و تنوع‌ها و گاه تضاد اگرچه ریشه در حوزه‌های علمیه و مدارج علمی و فقهی و مسائلی نظیر آن دارد و لیکن ریشه دیگری هم در بیرون حوزه‌ها دارد و آن عبارتست از تکیه گاه طبقاتی! یک روحانی هر قدر که عالم باشد و سواد فقهی و حوزه‌ای داشته باشد، ناچار است برای قبولاندن خویش، زمینه‌ای برای کسب قدرت و وجهه فراهم نماید که این زمینه در خصوص روحانیت عبارتست از تکیه گاه طبقاتی.

هم امروز هم این تضادها را در میان طیف گسترده روحانیت شاهدیم. تضاد میان خمینی و قمی و شریعتمداری، قبل از هر چیز بر اساس تکیه گاه طبقاتی هر کدام می‌باشد. هنگامی که قمی فریاد می‌زند و علیه مصادره زمین‌های فئودال‌ها معترض می‌گردد، در حقیقت تکیه گاه طبقاتی خویش را نمایان می‌سازد و نه مدارج فقهی‌اش را.

در مشروطیت نیز ما با جناح‌های مختلفی از روحانیت با مواضع عقیدتی - سیاسی و همچنین تکیه گاه طبقاتی مختلفی روبرویم. بهبهانی و طباطبایی در یک سو با فریاد مشروطه خواهی و در کنار بازاریان، شیخ فضل الله نوری با علم مشروعه خواهی و

کنار دست هیئت حاکمه از سوی دیگر دو جناح متضاد روحانیت را تشکیل می‌دهند. در این بین جناح‌های واسطه نظیر نائینی‌ها وجود دارند که نتوانستند بر اساس تغییرات فرهنگی که مد نظر داشتند، تغییر در انقلاب مشروطه و آینده آن ایجاد کنند.

به تدریج که وارد مرحله دوم مشروطیت می‌گردیم، با تضعیف و تنزل نقش رهبریت مرحله اول یعنی روحانیت مواجه می‌گردیم. بطوریکه در مرحله دوم بخش هژمونی انقلاب در دستان چهره‌های مردمی و توده‌ای برخاسته از انقلاب قرار می‌گیرد.

علت تنزل رهبریت روحانیت را می‌بایست در فقر فرهنگی و عدم وجود آرمان و ایده‌ای در حرکت وی دانست. همین فقر فرهنگی خلایی را بوجود آورد که آنرا یک فرهنگ متمایل به غرب پر ساخت. روحانیت بدون ایده آل تنها می‌توانست به تحریک و تشویق توده‌ها برای انقلاب بپردازد و ناچار بود که تداوم انقلاب را به دستان دیگری که چنین توانایی فرهنگی را دارند، بسپارد.

فقدان خط استراتژیک در انقلاب مشروطیت:

در ادامه تحلیل‌هایی که در صفحات پیش پیرامون اسلام و بازار داشتیم، بدین جا رسیدیم که بزرگترین عاملی که زمینه ساز مرحله اول انقلاب مشروطیت را فراهم ساخت، تضاد های فیمابین هیئت حاکمه و بورژوازی^۴ واسطه روحانیت بود که این تضاد نیز مورد بهره برداری سیدجمال قرار گرفت و او با استفاده از آن حرکت ضد استعماری - ضد استبدادی خویش را گسترش بخشید و برای رهائی توده‌ای شرق از یوغ استعمار و ارتجاع گام‌های بلندی برداشت.

انقلاب مشروطیت از آنجا که پایه مهمی بر تضاد روحانیت و هیئت حاکمه داشت، نتوانست از یک خط مشخص و بارور استراتژیک برخوردار باشد و تحقق آن بر اساس یک برنامه اصولی و درازمدت امکانپذیر نگشت. البته فقدان خط استراتژیک در این انقلاب به معنی نفی اندیشه‌ها و افکار مترقی و اصولی جناح‌های دست اندرکار انقلاب نیست. چنانکه حضور اندیشه‌های مارکسیستی که افرادی بسان حیدر عمو اوغلو پای بند به آن بودند، به واسطه برخورداری از دیدگاه مترقیانه و ضد استثماری می‌توانست انقلاب را از یک برنامه و خط بارور استراتژیک بهره مند گرداند؛ و یا جناح اصولی‌تر روحانیت یعنی خط نائینی که در انقلاب مشروطیت مرحله اول و

۴. لازم به توضیح است که در صفحات پیشین این مقاله بجای بورژوازی واسطه از خرده بورژوازی سخن به میان رفت که البته بکارگیری لفظ خرده بورژوازی در زمان مشروطیت نباید تداعی مفهوم همین لفظ را در شرایط حاضر یعنی دوران حاکمیت اقتصادی بورژوازی کمپرادور را بنماید. در حقیقت بورژوازی واسطه در زمان مشروطه ماهیتی شبیه و نزدیک به خرده بورژوازی در شرایط فعلی را داراست.

دوم حضور داشت از یک اندیشه نسبتاً مترقی به انقلاب برخوردار بود. نائینی اعتقاد داشت که به واسطه ضعف نیروهای انقلابی، تحقق حکومت مشروعه (اسلامی) عملاً امکانپذیر نیست و نیل به آن مستلزم گذار از مراحل است که انقلاب مشروطیت یکی از نقطه عطف‌های آن و یکی از مراحل مهم استراتژیکی بشمار می‌رود. نائینی مشروطه را به مثابه یک فاز استراتژیک در مقابل شعار به ظاهر انقلابی و چپ روانه‌ای فضل‌الله نوری که خواهان تحقق حکومت اسلامی بود، میدانست.

اما علیرغم خطوط مترقی فوق وجود یک خط استراتژیک به گونه‌ای غالب، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های این انقلاب به حساب می‌آید و همانگونه که اشاره رفت، بی‌برنامه گی فوق نیز مدلول شکل‌گیری انقلاب در مرحله اول بر پایه‌ی تضاد روحانیت و هیئت حاکمه قرار گرفت. نگاهی به ترکیب مجلس اولیه و پایگاه طبقاتی و کلاسی آن که عمدتاً از تجار و روحانیون بودند، به وضوح نشان دهنده نقش و تاثیر تضاد جناح‌های فوق‌الذکر با استبداد در مرحله اول انقلاب می‌باشد.

رشد و گسترش نهضت و حضور توده‌های تحت ستم انقلاب را وارد مراحل حاد و حساس نمود. در این مرحله انقلاب به مانند سیلی بنیان‌کن شالوده استبداد را به لرزه درآورد. در دومین مرحله برخلاف سرآغاز انقلاب پایگاه عمده نهضت را توده‌های محنت زده زحمتکش تشکیل می‌داند و تضاد اصولی خلق - استعمار و استبداد آنچنان پتانسیلی به نهضت می‌بخشید که در صورت بهره‌مندی از یک برنامه و خط استراتژیک و هژمونی (رهبریت) انقلابی دسترسی به اهداف و آرمان‌های توده‌ای چندان دور نمی‌بود، اما همین فقدان و عدم حضور پیش‌تاز انقلابی باعث گشت که انقلاب از یک سو در کانون تضادها و تعارضات موجود میان روحانیت محصور مانده و از سوی دیگر با انحرافات روشنفکران غرب زده، به دامان ارتجاع و ضد انقلاب سوق داده شود.

تضاد جناح‌های مختلف روحانیت یکی از مهم‌ترین آفات انقلاب مشروطه:

یکی از مهم‌ترین آفت‌هایی که تاریخ در مرحله اول و دوم انقلاب مشروطیت از آن سخن می‌گوید، تضادهای موجود میان جناح‌های مختلف روحانیت می‌باشد که بسان خوره‌ای به جان انقلاب افتاده و آن را به نابودی و اضمحلال تهدید می‌نمود. جناح بندی‌های روحانیت در انقلاب مشروطه در سه صورت مترقیانه، ارتجاعی و میانه شکل پیدا می‌کند. سردمداری جناح مرتجع را فضل‌الله نوری بر عهده داشته و در راس جناح‌های مترقی و میانه افرادی چون نائینی و بهبهانی و طباطبائی و ملک‌المکلمین قرار داشتند که همین خطوط را در حوزه‌های علمیه و به ویژه نجف در زمان انقلاب مشروطه می‌توان مشاهده نمود.

خط نوری به واسطه اعتقاد به اندیشه‌ای دگماتیسمی و برخورد مطلق بینانه، در پی این بود که ره صد ساله را یک شبه درنوردد، مبانی فکری جناح نوری یعنی اسلام دگم حوزه ای، عدم اعتقاد او را به مراحل استراتژیک در مبارزه و انقلاب در پی داشت. نوری بدون اینکه به شرایط مشخص زمانی - مکانی توجه داشته باشد، شعار حکومت مشروعه (اسلامی) را سر می‌داد و از آنجا که تحقق این شعار چپ روانه عملی نبود، خود پرچمی می‌گشت که اپوزیسیون ضد انقلابی که تحقق مشروطیت را به زیان خویش می‌دید در زیر آن جمع گشته و از سنگر مشروعه خواهی به مشروطه طلبان یورش آورده و نوری در سیاست داخلی با تکیه بر استبداد و از لحاظ طبقاتی با پشتوانه‌ای از فئودال‌های وابسته به حکومت قاجاری، تیشه بر ریشه نهال نوپای انقلاب فرود می‌آورد و از سوی دیگر در سیاست خارجی با حمایت از امپریالیسم روس که دشمن اصلی خلق و حامی استبداد بشمار می‌رفت، به آزادیخواهان و توده‌های خلق خیانت می‌ورزید. علیرغم این که جناح نوری با فریب و خدعه توانسته بود گروهی از توده‌های ناآگاه را نیز به دور خویش گرد آورد، اما توطئه‌هایش نقش بر آب شد و سرانجام جان خویش را نیز در راه اهداف و آمال ارتجاعیش از دست داد و به چوبه دار سپرده شد.

جناح دیگر روحانیت که متشکل از روحانیونی نظیر بهبهانی، طباطبائی و ملک المتکلمین بود بر اساس موضع ضد استبدادی که داشت، دارای حرکتی نسبتاً مترقیانه بود، علیرغم اینکه جناح فوق، تکیه گاه خویش را خرده بورژوازی قرار داده بود، اما به واسطه درک مرحله استراتژیک انقلاب و اتخاذ شعار مشروطه، از موضعی اصولی و مترقی نسبت به جناح نوری برخوردار بود. مشروطه طلبی که حرکتی ضد استبدادی بود، مبارزه ضد استعماری (روس) را نیز در بطن خویش می‌داشت. این شعار اگر از پشتوانه ایدئولوژیک برخوردار بود، قادر می‌گشت که امواج انقلابی را در سراسر کشورهای منطقه ایجاد نموده و خود به صورت الگویی از برای توده‌های منطقه درآید. البته انقلاب مشروطه با وجود ضعف‌هایی که داشت، در رابطه با کشورهای همجوار تأثیرات بسزائی گذاشت که از آن جمله می‌توان از انقلاب هندوستان یاد کرد، که انقلاب مشروطیت و شیوه‌های مبارزاتی میرزا شیرازی در واقعه رژی تأثیر فراوانی گرفته و ضرباتی سخت بر پیکر استعمار انگلیس وارد نمود.

خط دوم اگرچه در مقطع دارای مواضع مترقیانه‌ای بود اما از آنجا که از تاکتیک‌های انقلابی بهره‌ای نداشت، در پروسه نتوانست به مثابه یک حرکت انقلابی مداوم یابد. به هر حال مبارزه ضد استبدادی بهبهانی - طباطبائی، خود نقطه عطفی در تاریخ مبارزات خلق ایران به حساب می‌آید که جا دارد که مورد تقدیر و ستایش قرار گیرد. خط سوم در انقلاب مشروطیت را جناح نائینی تشکیل می‌داد که نسبت به دو جناح

فوق الذکر صورت انقلابی‌تری را دارا بود. نائینی برخلاف نوری و طباطبائی که یکی بر فنودال‌ها و استبداد و دیگری بر خرده بورژوازی تکیه داشتند، تکیه گاه خویش را توده های مردم قرار داده بود. او انقلاب را از دیدگاه مکتبی می‌نگریست و از اندیشه مترقیانه مذهبی برخوردار بود^۵. البته ذکر این مسئله نباید تداعی گر آن شود که نائینی مسلح به ایدئولوژی خلاق و پویای اسلام تطبیقی بود. بلکه با توجه به شرایط خاص زمانی که اسلام در زیر گرد و غبارهای ناشی از خرافات و جهل و تحریف، جوهر حقیقی و انقلابی‌اش را از کف داده بود، مکتبی را که نائینی به عنوان تکیه گاه استراتژیک خویش برگزیده بود، صورتی انقلابی و مترقیانه داشت. نائینی علیرغم اینکه به حکومت اسلامی معتقد بود، اما تحقق آنرا در آن شرایط عملی نمی‌دانست و لذا شعار مشروطه را به عنوان یک مرحله استراتژیک برای رسیدن به حکومت اسلام برگزید و برای تحقق آن به مبارزه برخاست.

با توجه به سه خطی که مورد بررسی قرار گرفت، این حقیقت که انقلاب مشروطیت فاقد یک هژمونی اصولی بود، ملموس به نظر می‌رسد، نبود یک رهبری پیشگام در مرحله اول انقلاب به واسطه عدم شرکت فعال و گسترده توده‌ها، نتوانست در مرحله دوم انقلاب نیز جبران شود و علیرغم اینکه در این مرحله توده‌ها در صحنه حضور فعال می‌یابند، اما قادر به تکوین یک رهبریت پیشتاز و تشکل انقلابی نمی‌گردند. این است که انقلاب مشروطیت بسان دیگر انقلابات نتوانست از انحرافات ناشی از این آفات، مصون بماند و در نتیجه به ارتجاع بدل گشت.

اگر چه خط دوم روحانیت یعنی جناح طباطبائی و بهبهانی در مرحله اول به پیروزی رسید، اما با روی کار آمدن استبداد صغیر عملاً خط اول یعنی خط نوری تحقق یافت. البته این مسئله به معنی آن نیست که خط نوری همان خط محمد علی شاه می‌باشد، اما عملکردهای نابجا و ناآگاهانه نوری و ضدیت‌های کور او با مشروطه او را در دامان استبداد قرار می‌داد و همسویی و همگامی او را با محمد علی شاه باعث می‌گشت.

در مرحله دوم انقلاب اگر چه خط نائینی به پیروزی‌هایی دست یافت و مشروطه به عنوان یک مرحله تاکتیکی می‌توانست اهداف نائینی را برای رسیدن به حکومت مورد نظرش (اسلامی) نزدیک گرداند، ولی از آنجا که انقلاب نتوانست در ادامه حرکت اش در جهت تحقق آرمان‌های توده‌ها سیلان پیدا کند، رفته رفته نائینی نیز کارآیی خویش را از دست داد و از صحنه به کنار ماند و نتوانست جهت بخشی و هدایت لازم را به انقلاب بدهد.

۵. البته نائینی بی‌تأثیر از اندیشه غرب و بویژه افکار برخاسته از انقلاب کبیر فرانسه نبوده است.

سرنوشت جناح‌های سه گانه روحانیت:

با به استبداد کشیده شدن مشروطه و امضای قرارداد ۱۹۱۹ توسط وثوق‌الدوله که تقسیم ایران را میان انگلیس و روس در پی داشت، زمینه حاکمیت استعمار بر میهن ما فراهم گشت. کودتای ضد خلقی رضاخان در سال ۱۲۹۹ و تسلط استبدادی پهلوی، حاکمیت استعمار را بر ایران گسترش بخشید و آخرین دستاوردهای انقلاب مشروطیت را به نابودی و تباهی کشاند؛ لذا بعد از انقلاب مشروطه خطوط سه گانه فوق هر کدام سرنوشتی خاص یافتند و به گونه‌ای دیگر چهره نمودند. خط جناح نوری با حاکمیت استبداد رضاخانی به سوی حوزه‌ها باز گشته و سر بر لاک خویش فرو برد و خواب زمستانی و طولانی‌اش را آغاز نمود. این خط که جناح غالب روحانیت را تشکیل می‌داد، در سال ۴۲ با فریادهای خمینی از خواب برخاست و تکانی به خویش داد.^۶ اگر چه در این ۴۰ سالی که از کودتای ۱۲۹۹ تا خرداد ۴۲ می‌گذشت، روحانیت به مثابه یک جریانی که از پشتوانه توده‌ای برخوردار بود، هیچگاه به مقابله و مبارزه با استبداد برخاست. اما هر از چندی حرکت‌های فردی از درون روحانیت سر بلند می‌کرد که برای نمونه می‌توان از مبارزات کاشانی یاد برد. مبارزات فوق از آنجا که پایه‌ای بر خودآگاهی و شناخت مکتبی نداشت، در نهایت در خدمت استعمار و استبداد در می‌آمد. کاشانی که تبلوری از چهره نوری بود، اما به واسطه مطلق بینی و ساده اندیشی در خدمت ارتجاع پهلوی درآمد. به غیر از کاشانی چهره‌های دیگری از خط نوری مانند بروجردی و خوئی با سکوت و تسلیم طلبی در مقابل استبداد و با یاری کردن رژیم در لحظات حساسی از تاریخ میهنمان، به توده‌های خلق پشت کرده و به آنان خیانت ورزیدند. به هر حال خط نوری در ادامه ۱۵ خرداد توانست بر حرکت و مبارزه ضد استبدادی خلق ایران در سال‌های اخیر مسلط گشته و با به دست گرفتن رهبری آن، حکومت اسلامی مورد نظر شیخ فضل الله نوری را تحت عنوان جمهوری اسلامی تحقق بخشید.

خط بهبهانی و طباطبائی که بعد از شکست انقلاب مشروطیت نتوانست بستری از برای رشد و استمرار بیابد، به واسطه فقدان بینش ایدئولوژیک و تکیه گاه طبقاتی خرده بورژوازی قادر به ایفای نقش انقلابی نمی‌بود و آنچنانکه در ترور بهبهانی مشاهده شد این خط خود قربانی خطوط دوگانه ارتجاع و مارکسیسم گشت.

۶. در این باره شهید شریعتی می‌گوید: روحانیت شیعه ثمره هزار سال جهاد و شهادت مستمر شیعی در تاریخ اسلام را با ۴۰ سال سازش اخیرش با دستگاه ظلم بر باد داد. اما سکوتش در این ۴۰ سال از آن سازش ۴۰ ساله اش ایمان براندازتر بود. (بررسی تاریخ - صفحه ۳۲)

